

حقیقت در محبسِ نظم‌جویی و اتهام

مرتضی افشاری در تاریخ ۹ مارس ۲۰۰۸ یادداشت کوتاهی تحت عنوان «آقای آذرین شاید نبخشید، اما فراموش کرده‌اید!» نوشت که در بعضی از سایت‌ها و از جمله سایت «اتحاد کارگری» منتشر گردید. این یادداشت اشاره‌ی نقادانه‌ای به یکی از نوشته‌های آقای ایرج آذرین است که در تاریخ ۶ مارس ۲۰۰۸ با عنوان «نه فراموش می‌کنیم، نه می‌بخشیم» در سایت «خانه‌کارگر آزاد» منتشر شده بود. از آن‌جا که یادداشت مرتضی افشاری از طرف آقای آذرین و دوستان‌اش با عکس‌العملی فوق‌العاده خشم‌آگین، کله‌پا و درعین‌حال نظم‌جویانه مواجه گردید؛ حقیقتِ برخاسته از رفاقتِ کارگری-سوسیالیستی به‌من حکم می‌کند که چند سطرِ درباره‌ی مضمون این عکس‌العمل و هم‌چنین حقیقتِ شخصی، طبقاتی و اجتماعی مرتضی افشاری بنویسم تا حقایق اندیشه‌های سوسیالیستی او (که برخاسته از جستجو و عمل طبقاتی-کارگری است) در پس سه‌پایه خشم‌وارونگی-نظم‌غبارآلوده نشود.

۸ روز پس از این که یادداشت مرتضی افشاری منتشر گردید، سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» نوشته‌ای را با عنوان «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» منتشر کرد. در این نوشته حتی یک کلام هم درباره‌ی چگونگی «فحاشی» مرتضی افشاری یا مقوله‌ی «فحاشی» به‌طور کلی- پیدا نمی‌شود؛ و اساساً تا آن‌جا که به‌مسئله‌ی «فحاشی» برمی‌گردد، مضمون نوشته با عنوان آن هیچ‌گونه سخت‌گیری و تناسبی ندارد. بنابراین، نابه‌جا نیست که سؤال کنیم: چرا عنوان نوشته (که بیش‌تر به‌بیانه شباهت دارد) روی کلمه‌ی «فحاشی» متمرکز شده است؟ آیا اساساً این امکان و زمینه وجود دارد که مرتضی افشاری را شخصی فحاش‌جا زد و تصویری این‌گونه از او ترسیم کرد؟ پاسخ به‌روشنی منفی است؛ چراکه مرتضی افشاری به‌نرم‌خوبی، مدارا و ادبِ کارگری و سوسیالیستی شهره‌ی همه‌ی فعالین جنبش کارگری است. از میان ۱۴۰۰۰ کارگر «صنعت چاپ» مقیم تهران در سال ۵۹ حداقل ۲۰۰۰ نفرشان حول و حوش مسائل کارگری با مرتضی ارتباط داشتند و با جرأت می‌توان گفت که همه‌ی آن‌ها او را نمونه‌ی ادبِ کارگری و سوسیالیستی می‌دانسته و می‌دانند. در سال ۶۰ از میان تقریباً ۴۰۰ کارگرِ فعالِ چاپ و سوسیالیست در «صنعت چاپ» حداقل ۵۰ نفرشان با مرتضی افشاری به‌نوعی گفتگو و ارتباط سیاسی داشتند و به‌جرأت می‌توان گفت که همه‌ی آن‌ها یکی از جنبه‌های بارز شخصیت او را احترام عملی به‌اخلاق سوسیالیستی و مدارا در برخورد با اندیشه‌های مخالف می‌دانسته و می‌دانند. پس، چرا نوشته‌ی سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» او را به‌فحاشی متهم می‌کند؟

مرتضی افشاری به‌درستی روی این نکته انگشت گذاشته که چرا در نوشته‌ی «نه فراموش می‌کنیم، نه می‌بخشیم» سندیکای شرکت واحد و منصور اسانلو که زندانی است و ۵ سال محکومیت دارد، فراموش شده است؟ او بدین باور است که آقای آذرین آدم فراموش‌کاری نیست و این «فراموشی» علی‌الاصول می‌بایست عمدی باشد. آیا در زبان فارسی به‌این‌گونه شاهد مثال آوردن و نتیجه گرفتن می‌گویند «فحاشی»؟! طبیعی است که پاسخ منفی است؛ و هر کودک دبستانی هم می‌داند که این‌جا «فحش» و «فحاشی» موضوعیت ندارد.

آیا عدم علاقه‌ی آدم‌ها (به‌مثابه‌ی فردی از نوع انسان) در فراموشی یک واقعه یا رویداد می‌تواند متأثر از پیوستار ذهن و ذهنیت‌شان نباشد؟ از آن‌جا که همه‌ی آدم‌ها در همه‌ی اعمال و رفتارهای‌شان در محدوده‌ی «امکانات»، «تجارب» و «ذهنیت»‌شان مختار و اراده‌مند محسوب می‌شوند، طبیعی است که پاسخ این سؤال -در کلیتِ کیفیِ خویش- مثبت است؛ و تفاوت کمی در اشخاص مختلف به‌زمینه‌های تاریخی و اجتماعی آن‌ها برمی‌گردد. بنابراین، اگر آقای آذرین (که به‌هرصورت تصویر یک تحلیل‌گر همه‌جانبه را از خویش می‌پردازد) به‌هنگام نام بردن از فعالین و نهادهای کارگری مسئله‌ای همانند سندیکای شرکت واحد را فراموش می‌کند، این فراموشی نه تنها از وجه ایدئولوژیک و پیش‌زمینه‌های ذهنی او خالی نیست، بلکه به‌دلیل تصویری که از خویش می‌پردازد و به‌اطرافیان‌اش القا می‌کند، وجه ایدئولوژیک و پیش‌زمینه‌های ذهنی‌اش در این مورد معین می‌بایست تعیین‌کننده نیز باشد.

بنا به‌استدلال بالا وقتی که مرتضی افشاری روی اتحاد طبقاتی کارگران تأکید می‌کند و فراموشی آقای آذرین را ایدئولوژیک برآورد می‌کند، دقیقاً روش و اسلوبی را به‌کار برده است که مارکسیست‌ها آن را شناخت‌شناسی ماتریالیستی دیالکتیکی می‌نامند. آیا کاربرد این روش تحقیق که از تعیین معقول ذات هستی و نسبت می‌آغازد و در کنش عملی دوباره خویشتن را بازمی‌یابد و تعیین می‌بخشد، «فحاشی» است؟! اگر چنین است؛ پس، فاجعه چه معنا و مفهومی دارد؟ به‌هرروی، مرتضی افشاری می‌گوید «*به‌اعتقاد من این ابراز هم‌دردی به‌درد کارگران ایران نمی‌خورد و ایرج آذرین هم (در خوش‌بینانه‌ترین برآورد ممکن) غم اثبات مسائل ایدئولوژیک خود را دارد؛ نه غم کارگر شلاق خورده، زندانی، اخراج شده و گلوله‌باران شده را. مگر می‌شود در روز مشخص ۶ مارس دست به‌قلم برد و تنها تشکل واقعاً موجود در محیط‌کار در ایران را فراموش کرد؟*» اگر این برآورد و اظهار نظر «فحاشی» است؛ پس، بیان آزاد اندیشه و باور را باید به‌کدامین دار آویخت؟ پاسخ این سؤال از روز هم روشن‌تر است: به‌دار پیامبران که در رابطه با زندگی طبقات مولد و تحت سطره همپشه، همواره و در همه‌ی اشکال ممکنه دروغین و تشبیت‌کننده بوده‌اند.

اما به راستی چرا سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» عنوان نوشته‌اش را بدون این که به مقوله‌ی فحاشی مرتضی افشاری بپردازد، «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» نام‌گذاری کرده است؟ مرتضی افشاری در نوشته‌اش صرفاً شاهد آورده و نتیجه گرفته است. هر کس حق دارد به مسائل اجتماعی و طبقاتی از زوایای گوناگون نگاه کند و استنتاج‌های دیگران را غلط برآورد کند. این حق را حتی- بورژوازی هم به واسطه‌ی دموکرات‌نمایی‌اش در لفظ تأیید می‌کند. اما تفاوت «غلط بودن» یک نظر و عقیده از نظر «من» با فحاشی از زمین تا آسمان است.

تکرار چندباره‌ی این پرسش که چرا سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» نوشته‌ی مرتضی افشاری را «فحاشی» نامیده است، شاید آزار دهنده به نظر برسد؛ اما تا هنگامی که هنوز حقیقت روشن نشده است، باز هم به‌طور مؤکد باید پرسید که واقعاً مرتضی افشاری در نوشته‌اش کدام حرمت حقیقی، تاریخی و انسانی خاصی را دریده یا ضایع کرده است؟

واقعیت این است که روایتِ حوزوی و شیعی از اسلام، پرسش از هیبتِ خداوندی «الله» را گناه می‌شمارد و حتی سؤال از چگونگی اعمال زیستی محمد را به‌عنوان خاتم‌الانبیاء و برجسته‌ترین پیامبران با حد فوق‌العاده بالایی از کراهت، مکروه به‌حساب می‌آورد. مرتضی گفته است که آقای ایرج آذرین قبل از این که «عم کارگر شلاق خورده، زندانی، اخراج شده و گلوله‌باران شده را» داشته باشد، «هم اثبات مسائل ایئولوژیک خود را» دارد؛ وگرنه چگونه می‌توانست «در روز مشخص ۶ مارس دست به قلم برد و تنها تشکل واقعاً موجود در محیط کار در ایران را فراموش» کند؟ گناه کبیره‌ی مرتضی افشاری این است که تصویر ذهنی، اشراف‌منشانه و پیامبرانه‌ی آقای ایرج آذرین را خیلی ساده و روشن در مقابل آینه واقعیت گذاشته و بدین ترتیب بُت نویسندگان «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» را شکسته است. اما از آن‌جا خاصیت همه‌ی بت‌باوران این است که در مقابل فروریختن بت‌های‌شان احساس بی‌حرمتی و توهین می‌کنند؛ نویسندگان «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» نیز به‌راستی احساس کرده‌اند که مورد توهین و فحاشی قرار گرفته‌اند. به‌عبارت دیگر، گناه مرتضی افشاری این است که یکی از جنبه‌های رابطه‌ی بت‌پرستانه و گناه‌آلوده را به‌طور فاحشی نشان داده است. راز این که مرتضی افشاری به‌فحاشی متهم شده همین است. اما مرتضی جز این (یعنی بیان واقعیت) چه چاره‌ای داشت؟

شاید سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» در بیانیه‌گونه‌ی دیگری من را متهم کند که در توصیف آقای آذرین از کلمات «اشراف‌منشانه» و «پیامبرانه» استفاده کرده‌ام و بدین ترتیب به او فحش داده و درصدد ترور شخصیت‌اش برآمده‌ام. اما حقیقت این است که خود آقای آذرین با ادا و اطوارهای پیامبرانه تصویری اشرافی از خویش ارائه می‌دهد و من در این نوشته تنها بر این ادا و اطوارها انگشت می‌گذارم. برای مثال، به‌همین نوشته‌ی آقای ایرج آذرین (یعنی: «نه فراموش می‌کنیم، نه می‌بخشیم») که یادداشت مرتضی افشاری اشاره‌ی نقدگونه‌ای نسبت به آن دارد، مراجعه کنیم. آذرین در رابطه با این که جنایت‌کاران جمهوری اسلامی کارگران را به شلاق می‌بندند تا اراده‌ی طبقاتی‌شان را تضعیف کنند، از جمله می‌نویسد: «دست این رفقا را می‌فشاریم، زخم تازیانه‌شان را می‌بوسیم و پیمان می‌بندیم که برای متشکل شدن کارگران دوچندان تلاش کنیم!!!» این عبارت در نگاه نخست از احساسات یک روشنفکر برانگیخته و به‌خشم آمده حکایت می‌کند؛ اما با کمی دقت متوجه می‌شویم که آگاهانه یا ناآگاهانه حاوی ۳ نکته‌ی اشراف‌منشانه و پیامبرگونه است که در تئوری و عمل با استقلال طبقاتی کارگران در تناقض قرار می‌گیرد.

الف) چرا باید زخم ناشی از تازیانه دشمن طبقاتی را بوسید؟ مگر فعالین جنبش کارگری کودکان آقای آذرین هستند که او برای دل‌گرمی دادن به آن‌ها زخم تازیانه‌ی دشمن برپشت‌شان را می‌بوسد؟ چرا باید بوسه‌ی آقای آذرین شفابخش یا التیام‌دهنده باشد؟ آیا این کرشمه‌ها بیان‌گر والامنشی و فرابودگی اشرافی و پیامبرانه نیست؟ آیا بوسه بر زخم کارگران می‌تواند نقشی جز نقش بوسه‌ی محمد بر دست‌های پینه‌بسته‌ی آن‌ها بازی کند؟! چرا نباید به کارگران شلاق خورده گفت که از جنبه‌ی حقیقی و انسانی فروش نیروی‌کارشان و خصوصاً جستجو برای خریدار این کالای ارزش‌افزا (که از جوهره‌ی انسانی‌شان تفکیک‌ناپذیر است) صدها برابر تحقیرآمیزتر از ضربات شلاق ناشی از مبارزه برعلیه تحقیر کارگر بودن است؟ اگر کارگران شلاق خورده را رفیق خود می‌دانید، چرا به‌جای بوسه‌ی تقدیس‌کننده بر زخم‌های‌شان به آن‌ها توصیه نمی‌کنید که پس از شلاق خوردن جشن بگیرند، به‌جلاد بخندند و در مقابل حقیقت مبارزاتی و انسانی‌شان به حیثیت تثبیت‌کننده‌ی روابط و ارزش‌های طبقاتی و بورژوازی تف کنند؟ مگر لبخند آن جوان جسور در پای چوبه‌ی دار و توزیع عکس‌هایش در همه‌ی جهان بساط اعدام‌های خیابانی را جارو نکرد؟

ب) در عبارت نقل شده‌ی بالا همه‌ی افعال [می‌فشاریم، می‌بوسیم، می‌بندیم] در حالت جمع به‌کار رفته است. این «جمع» کیست که در قالب شخص آقای ایرج آذرین سخن می‌گوید؟ آیا کسی که در نوشته‌ای با امضای شخصی‌اش، از افعال «جمع» استفاده می‌کند، تصویری بر فراز و اشرافی از خویش ارائه نداده است؟ آیا این بر فرازبودگی و اشرافیت و تبختر با اصل خرد جمعی کارگری و سوسیالیستی به‌تناقض نمی‌رسد؟

ب) آقای ایرج آذرین پیمان می‌بندد که تلاش برای متشکل شدن کارگران را دوچندان کند. چرا چنین پیمانی بسته می‌شود؟ برای این که جمهوری اسلامی کارگرانی را که در جهت تشکل طبقاتی خویش تلاش کرده‌اند، به شلاق بسته است؟! در پاسخ به این گفتارهای نمایشی و دل‌روایی‌های روشنفکر نمایانه باید پرسید که: اولاً چرا پیش از این دوچندان تلاش نکرده‌اید تا کارگران به شلاق بسته نشوند؟ دوماً اگر شما که می‌توانید تلاش‌های تان را دوچندان کنید، چرا به جای این که خود کارگران را متقاعد کنید یا چنان تدارک‌شان دهید که خودشان بتوانند دوچندان تلاش کنند، خودتان مسیح‌وار صلیب بی‌تشکلی کارگران را به دوش می‌گیرید؟ سوماً راز دوچندان کردن تلاش‌های تان را بنویسید تا دیگران هم ببینند که این حرف‌ها به غیر از ژست‌های «پدرانه» و فرازجویی‌های بی‌مایه، بار عملی هم دارد. بدین ترتیب شاید تلاش‌های «دوچندان» تان توسط دیگر علاقمندان به «چندچندان» رسید و بساط جمهوری اسلامی از اساس جمع شد؟!!

آقای آذرین به منظور زمینه‌چینی برای به‌دوش کشیدن صلیب بی‌تشکلی طبقه کارگر و هم‌چنین دل‌ربایی از کارگران شلاق خورده، به‌گردن آن‌ها مدال می‌اندازد که «انگار تمامی غرور و حرمت ضایع شده یک طبقه را در خود حمل می‌کنند». این یک فریب زشت و خطرناک است. چرا که نه تنها با سازمان‌یابی و دموکراتیزم طبقاتی کارگران به تناقض می‌رسد، بلکه از اساس نخبه‌گرایانه و ضدمارکسیستی است. تا آن‌جا که به تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی و مناسبات اجتماعی-تولیدی برمی‌گردد، هیچ شخص یا گروهی (در هیچ یک از مراحل و مقاطع تاریخ بشری) نمی‌توانسته و نمی‌تواند «تمامی غرور و حرمت ضایع شده یک طبقه را در خود حمل» کند. این گونه حمل و نقل‌ها (حتی در بیان تمثیلی و کرشمه‌گونه‌اش) پیشاپیش سلسله‌مراتب تثبیت شده و جامدی را سیگنال می‌دهد که در صورت امکان قدرت‌یابی، بوروکرات‌های شوروی سابق هم در مقابل آن لنگ می‌اندازند. اما از آن‌جا که چنین امکانی (حتی به احتمال ۱ به ۶/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ هم) وجود ندارد، نتیجه‌ی کنونی این حمل و نقل‌های ماوراء تاریخی و فراطبقاتی سنجش تبادلات، مبارزات و آزمون و خطاهای کارگری در بحث الکی و روشنفکر نمایانه‌ی «گراش» هاست. به هر روی، از حق که نگذیریم سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» و خصوصاً آقای رضا مقدم در متراژ جنبش هنوز نابالغ کارگری ایران از تخصص فوق‌العاده بالایی برخوردار می‌باشند. بدین ترتیب که: «ما» سایت خود را «چپ» می‌نامیم؛ پس هستیم. چون هستیم، پس هستی مبارزات کارگری و نحوه و پتانسیل سازمان‌یابی آن را «ما» ارزیابی و متراژ می‌کنیم. نتیجتاً هر کس با سایت «ما» ست، «چپ» است؛ و هر کس به‌دلیلی با سایت «ما» نیست، «راست» است!!

در مقابل چنین شیوه‌ای از استدلال و عمل [!] باید از آقای رضا مقدم سؤال کرد که هنگامی در ایران بود، در کدام اعتصاب کارگری نقش مؤثری داشت یا کدام محفل و هسته‌ی کارگری-سوسیالیستی را ایجاد کرد؟ و حال که در خارج از ایران است، کدام اثر خلاقانه‌ی مارکسیستی را به‌گنجینه‌ی دانش مبارزه طبقاتی افزوده یا چند کارگر سوسیالیست را با خویش همراه کرده است؟ اگر پاسخ همه‌ی این گونه سؤال‌ها سکوت است؛ پس، تخصص متراژ یا گرایش‌سنجی مبارزات کارگری در ایران حاصل کدام پروسه‌ی مادی، تجربی، اندیشگی یا آموزشی است؟

به هر روی، تا آن‌جا به‌دانش مبارزه طبقاتی و دست‌آوردهای مبارزاتی و انقلابی طبقه کارگر برمی‌گردد:

اولاً- گرایش تاریخی مبارزات طبقه کارگر (و نه الزاماً چالش‌های کارگری در هر مقطع اجتماعی) سوسیالیستی است؛ و گرنه سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی کارگران و روشنفکران انقلابی از یک حقیقت ترکیبی، جهانی و تاریخی به‌معجزه‌ی پیامبران ریز و درشت تنزل می‌یافت؛ و روابط و مناسبات سرمایه‌داری در اثر رقابت و نزاع این پیامبران جاودان می‌گردید.

دوماً- آن عوامل مؤثری که در مقاطع اجتماعی و در درون طبقه کارگر گرایش تاریخی-جهانی-سوسیالیستی مبارزات کارگری را به‌سایه می‌کشاند، همگی ناشی از مکانیزم‌های کُند یا تخریب‌کننده‌ی دیگر طبقات اجتماعی و دولت بورژوازی است که می‌بایست با عرق طبقاتی و سوسیالیستی به‌مبارزه‌ی آموزشی با آن‌ها برخاست؛ و گرنه این عوامل در بازتولید خویش می‌توانند صدها سال بورژوازی را در حاکمیت خویش تثبیت کنند.

سوماً- تأکید مداوم بر مقوله‌ی گرایش‌های مختلف در درون طبقه کارگر و متراژ هرروزه‌ی کنش‌های گروه‌های کارگری ابراز بسیار مؤثری در ایجاد انشقاق در درون طبقه کارگر و تبدیل راه‌کارهای برخاسته از آزمون و خطاهای کارگری به‌گرایش‌های سخت‌جان‌تر است.

چهارماً- تخصص گرایش‌شناسی سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» و آقایان رضا مقدم و ایرج آذرین که هزارچندگاهی لیست گرایش‌ات چپ و راست و میانه را مقوله‌بندی می‌کنند و افراد یا گروه‌های گوناگون را ورچسب چپ و راست می‌زنند، یکی از عوامل ایجاد و تثبیت مقوله‌ی گرایش در درون طبقه کارگر و تضعیف وحدت طبقاتی کارگران است. این شیوه -آگاهانه یا ناآگاهانه- به‌نفع بورژوازی و جمهوری اسلامی است.

به نوشته بیانیه‌گونه‌ی «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» بازگردیم تا ببینیم که سفسطه‌های اشراف‌منشانه و تبخترآمیز چگونه در پشت مظلوم‌نمایی سنگر می‌گیرند تا ضمن پنهان کردن دون‌کیشوتیزم وجودی خویش، حقیقت اندیشه‌ها و راه‌کارهای سوسیالیستی را بی‌آزش جلوه دهد.

بیانیه‌گونه‌ی «توضیحی درباره فحاشی...» می‌نویسد: «این جمع همفکر مرتضی افشاری اکنون بازتاب هیچ واقعیتهایی در هیچ گرایش موجود در جنبش کارگری ایران نیست؛ و هیچ چیز جز همان امضاء کنندگان بیانیه هایش را نمایندگی نمی‌کند. بیانات نامنسجم برخی همفکران ایشان در توجیه رابطه فعالین کارگری برای دریافت کمک های مالی از مراکز پیش برنده سیاست امریکا، و اصرار جمعی شان بر اینکه چنین موضعی را بنام "سوسیالیسم معاصر" چپ جلوه دهند، سطحی تر و نامنسجم تر از آن است که به کار هیچکس، حتی در جناح راست جنبش کارگری، بیاید». توجه داشته باشیم که نقل قول بالا «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» است؛ وگرنه اگر قرار بود به بهانه‌ی مرتضی افشاری «جمع همفکر» او مورد اتهام قرار بگیرد، چند فقره قتل و چندین کودتا و غیره هم چاشنی مسئله می‌شد.

حقیقت این است که عالی‌جنابان سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» جسارت و صداقت برخورد با دو نوشته از بهمن شفیق به نام‌های «پول، سیاست، طبقه» و «بازگشت به‌ناکجا آباد» و هم‌چنین بیانیه‌های «جمع همفکر مرتضی افشاری» را ندارند و به‌منظور کتمان عدم جسارت و بی‌صداقتی خویش، بدون این‌که به‌مقالات بهمن شفیق اشاره‌ای بکنند و با استفاده‌ی دیپلماتیک از واژگان عاریتی و برگرفته از مارکسیزم و هم‌چنین به کمک متدولوژی، سیستم و تربیت لیبرالی که در پاره‌ای اوقات تا سطح «رجانیوز» سقوط می‌کند، در بالاترین سطح دروغ‌پردازی اتهام می‌زنند که این «بیانات نامنسجم» است، «توجیه رابطه فعالین کارگری برای دریافت کمک های مالی از مراکز پیش برنده سیاست امریکا» است، «به کار هیچکس، حتی در جناح راست جنبش کارگری» نمی‌آیند، بیانیه‌های «جمع همفکر مرتضی افشاری» اکنون بازتاب هیچ واقعیتهایی در هیچ گرایش موجود در جنبش کارگری ایران» نیست و سرانجام همین جمع اصرار دارد که «چنین موضعی را بنام "سوسیالیسم معاصر" چپ جلوه» دهد.

آقای رضا مقدم در تاریخ ۲۴ شهریور سال ۸۵ مقاله‌ای تحت عنوان «خطر فساد در جنبش کارگری» نوشت که در قالب هشدار نسبت به خطر نفوذ ارگان‌های آمریکایی در جنبش کارگری ایران، بخش بسیار وسیعی از این جنبش را به این متهم می‌کرد که زمینه‌ی آمریکایی شدن دارند. بهمن شفیق در نقد چنین نظرگاهی و در دفاع از گرایش چپ و سوسیالیستی طبقه کارگر ایران مقاله‌ی «پول، سیاست، طبقه» را در ۴ قسمت نوشت که عکس‌العمل سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» را برانگیخت و منجر به صدور بیانیه‌ای از طرف آن‌ها شد که نمونه‌ی بارز برخورد ناصدقانه، سفسطه‌گرانه و سیاست‌بازانه است. آقایان در این بیانیه بدون هرگونه برخورد نقادانه و روشن‌گرانه نوشتند که «مقاله بهمن شفیق در خدمت توجیه سیاست فساد آفرین دولت امریکا در جنبش کارگری ایران قرار دارد». اگر نویسندگان این بیانیه حقیقتاً ذره‌ای غم «خطر فساد در جنبش کارگری» ایران داشتند و نسبت به‌نظرگاه‌های خود صادق بودند، ضروری بود که حداقل - رؤس مطالب بهمن شفیق را نقد می‌کردند تا اندکی از خطر «توجیه سیاست فساد آفرین دولت امریکا در جنبش کارگری ایران» بکاهند و گامی در راستای رفع «خطر فساد در جنبش کارگری» بردارند. اما از آن‌جا که مقاله‌ی «خطر فساد در جنبش کارگری» و خصوصاً بیانیه برعلیه بهمن شفیق کاربردی جز حفظ حیثیت به اصطلاح سیاسی و واکنش‌ناهی سه‌چهارتا هوادار در مقابل تحلیل مارکسیستی و هم‌چنین جلوگیری از سرگیجه‌ی آقایان رضا مقدم و ایرج آذرین نداشت، صدور بیانیه به‌همه‌ی هدف‌های خود رسید و «خطر فساد در جنبش کارگری» هم تا اطلاع ثانوی به‌فراموشی سپرده شد! بهمن شفیق در مقابل این لودگی ظاهراً سیاسی، با دریافت عمیق مسئله، نوشتن «پول، سیاست، طبقه» را ادامه داد؛ و در گامی فراتر نظرگاه‌های آقای ایرج آذرین را تحت عنوان «بازگشت به‌ناکجا‌آباد» مورد بررسی و نقد قرار داد و به‌درستی نشان داد که گذشته از ظاهر مسئله دیدگاه آقای آذرین از اساس بورژوازی است و در قالب مارکسیسم/تقلابی ترهات مکتب توسعه را به‌زیان سازمان‌یابی طبقاتی کارگران جا می‌اندازد.

آگاه‌گری‌ها به‌همراه همه‌ی ابعاد واقعی زندگی و مبارزه‌ی طبقاتی در ایران نه تنها ذره‌ای از این حکم عنادورزانه و ضدکارگری که «مقاله بهمن شفیق در خدمت توجیه سیاست فساد آفرین دولت امریکا در جنبش کارگری ایران قرار دارد»، نکاست؛ بلکه عالی‌جنابان سوسیالیست‌نما این بار در گامی عنادورزانه‌تر و ضدکارگری‌تر حکم جدیدی برعلیه جنبش کارگری ایران صادر کردند و سخن را به «توجیه رابطه فعالین کارگری برای دریافت کمک های مالی از مراکز پیش برنده سیاست امریکا» کشانند. توجه داشته باشیم که این به اصطلاح سوسیالیست‌ها در حکم اول بهمن شفیق را متهم به این می‌کنند که «در خدمت توجیه سیاست فساد آفرین دولت امریکا در جنبش کارگری ایران قرار دارد»؛ اما در حکم دوم با کمی پوشیدگی «رابطه فعالین کارگری برای دریافت کمک های مالی از مراکز پیش برنده سیاست امریکا» را پیش می‌کشند که «جمع همفکر مرتضی افشاری» این رابطه‌ی موجود را «توجیه» می‌کند. به عبارت دیگر در حکم اول بهمن شفیق در صندلی اتهام می‌نشیند؛ اما در حکم دوم «فعالین کارگری» به تختِ اتهام بسته می‌شوند تا به این واسطه «جمع همفکر مرتضی

افشاری» به‌صندلی اتهام نشانده شود. به‌هرصورت، در زبان فارسی کلمه‌ی «توجه» تنها هنگامی مورد استفاده قرار می‌گیرد که به‌موجودیتی واقع‌نه‌محمول و ممکن- اشاره داشته باشد.

به‌طورکلی، «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» ضمن بیان نظرات بورژوازی پوشیده در لفافه‌ی مارکسیستی-عمدتاً- عکس‌العمل‌سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» در برابر افشاری به‌من شفیق در رابطه با دیدگاه‌های بورژوازی آقای ایرج آذرین است. با این تفاوت که فشار زندگی این عالی‌جنابان را به‌این‌و‌ادار کرده که با تیختر و دماغ سربالا اذعان کنند «جمع همفکر مرتضی افشاری» کارها، روابط و نوشته‌های‌شان را مواضع خود می‌انگارند و می‌کوشند «چنین مواضعی را بنام "سوسیالیسم معاصر" چپ‌جوله» دهند. بنابراین، منهای ظاهر کلمات و اتهامات وارده به‌فعالین کارگری، منطلق اندیشه‌ی این عالی‌جنابان (یعنی: ذات مفهوم، ذات برهان و سرانجام ذات اندیشه‌شان) از این حکایت می‌کند که مسئله‌ی اساسی نه «بیانات نامسجم» که «به کار هیچکس، حتی در جناح راست جنبش کارگری» نمی‌آید؛ بلکه «اصرار جمعی» در حقانیت انقلابی بیانیه‌ای در تبیین «سوسیالیسم معاصر» است.

اگر کسانی فکر می‌کنند که چنین بیانیه‌هایی به‌همراه «چنین مواضعی» فاقد حقیقت و در نتیجه فاقد اهمیت نقد و بررسی است، پس بیانیه سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» بر علیه به‌من شفیق و هم‌چنین بیانیه بر علیه «جمع همفکر مرتضی افشاری» که عنوان گمراه‌کننده‌ی «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» را بر خود گذاشته است، چه معنا و مفهومی دارد؟ در فضای تبادلات سوسیالیستی یا مشاجرات صرفاً سیاسی چنین متداول است که بیانیه‌های جمعی به‌مسائلی می‌پردازند که از اهمیت نسبتاً بالایی برخوردارند و جنبه‌ی استراتژیک دارند؛ در صورتی که مسائل معمولی و تاکتیکی عمدتاً از طریق نوشته‌ها و موضع‌گیری‌های اشخاص و با امضای شخصی حل و فصل می‌شوند. بالاخره چه باید کرد؟ دُم خروس بیانیه‌ها را نگاه کنیم یا قِسم مندرج در دُم خروس را؟ آیا به‌راستی ابراز بی‌نیازی دیوجانس از غرور و نیازی ولع‌گونه نبوده است؟ آیا این شیوه‌ی برخورد نامی جز «تیختر» دارد؟ آیا برخورد تیخترآمیز از اشرافیتی روبه‌زوال حکایت نمی‌کند؟ آیا اشرافیت روبه‌زوال جوهره‌ی دون‌کیشوتیزم نیست؟

«توضیحی درباره فحاشی...» پس از کشف «رابطه» بین «جمع همفکر مرتضی افشاری» با «زمینگیر شدن لیبرالیسم ایران»، «روی آوری به‌سیاست امریکائی نتوان» یا «نزدیکی بیشتر با جبهه مشارکت و حزب اعتماد ملی» به‌این کشف نائل می‌گردد که دلیل انتشار بیانیه «اعلام موضع از درون زندان به‌نفع رژیم فاقد هرگونه اعتباری است» از طرف این جمع ناگزیر- «رفع و رجوع» نوشته‌ی مرتضی افشاری تحت عنوان «آقای آذرین شاید نبخشید، اما فراموش کرده‌اید!» بوده است. آیا خرافه‌بافی (یعنی: ایجاد رابطه‌ی ذهنی-ماورائی بین پدیده‌های نامربوط) زشت‌تر و منحط‌تر از این ترهات هم می‌تواند شکل بگیرد؟ آیا هر آدمی که ۶ کلاس شبانه یا اکابر را تمام کرده باشد و این دو نوشته را کنار هم بگذارد، به‌این نتیجه نمی‌رسد که بیش و دیدگاه هردو نوشته هم‌سو و هم‌راستا است؟ اگر چنین است (که قطعاً چنین است)، پس چه چیزی می‌بایست «رفع و رجوع» می‌شد؟

مقاله‌ی «آقای آذرین شاید نبخشید، اما فراموش کرده‌اید!» به‌آقای آذرین یادآور می‌شود که سندیکای شرکت واحد تنها تشکل توده‌ای در محیط کار است و منصور اسانلو هم به‌هرصورت- به‌عنوان رییس هیئت مدیره‌ی آن انتخاب شده است؛ از این رو، فراموشی این نهاد کارگری و شخص اسانلو به‌نفع اتحاد طبقاتی کارگران نیست. از طرف دیگر، بیانیه «اعلام موضع از درون زندان به‌نفع رژیم فاقد هرگونه اعتباری است» به‌همه‌ی فعالین جنبش کارگری توصیه می‌کند که قبل از این که به‌بررسی گفته‌های منسوب به‌اسانلو بنشینند و درباره‌ی صحت و سقم آن قضاوت کنند، از جای برخیزند و شمشیرشان را به‌طرف تمامیت آن دستگاهی نشانه بگیرند که فعالین جنبش کارگری را به‌زندان می‌اندازد، به‌مرگ می‌سپارد، به‌سکوت می‌کشاند و برای‌شان مصاحبه‌های رنگارنگ ترتیب می‌دهد.

انسان (به‌مثابه‌ی موجودی ذاتاً اجتماعی) صرفاً متشکل از یک مشت گوشت و استخوان نیست. شخصیت انسانی (یعنی: اراده‌مندی و کنش‌گری هر فرد) مقدمتاً برآیند روابط او با گروه‌های مختلف رابطه‌ی هم‌راستا است که «زمینه» (به‌مثابه‌ی «امکان اراده‌مندی و کنش‌گری او را فراهم می‌کند تا وی خویشتن را در عمل بسازد و بازتولید کند. شخصی که در زندان است- علی‌الاصول و به‌طور معمول- از روابط اجتماعی خویش (یعنی: گروه‌های مختلف رابطه‌ای که زمینه‌ی شخصیت اوست) ایزوله شده و حوزه‌ی عمل بسیار محدودی دارد. بنابراین، گذشته از شکنجه و خطر مرگ و تهدیدهای آشکار و پنهان، اراده‌مندی شخص زندانی با اراده‌مندی همان شخص در شرایط عادی و معمول متفاوت است. رادیکالیسم کارگری، انقلابی و سوسیالیستی حکم می‌کند این تفاوت و تغییر- آن‌گاه که به‌نفع زندانبان است- و جاهت و اعتبار نداشته باشد. بیانیه «اعلام موضع از درون زندان به‌نفع رژیم فاقد هرگونه اعتباری است» بر همین اصل کارگری، انقلابی و سوسیالیستی پا می‌فشارد؛ در صورتی که اغلب نوشته‌های آقایان آذرین و مقدم با پنهان‌کاری و سیستم‌سازی‌های سفسطه‌آمیز درست عکس

این‌گونه پرسنپ‌ها عمل کرده‌اند. خواننده‌ی محترم برای دریافت صحت و سقم این قضاوت می‌تواند به‌مقاله‌ی امیر پیام با عنوان «بیراهه تشکل توده‌ای» و مقالات «پول، سیاست، طبقه» و «بارگشت به‌ناکجا‌آباد» نوشته بهمن شفیق (موجود در سایت امید) مراجعه کند. به‌هرروی، جمهوری اسلامی باید همه‌ی زندانیان سیاسی و از جمله همه‌ی فعالین جنبش کارگری (اعم از صالحی و اسانلو و غیره) را از زندان آزاد کند؛ و ضروری است که جنبش کارگری هم هرگونه موضع‌گیری فعالین زندانی خویش به‌نفع رژیم را بی‌اعتبار و فاقد وجهت ارزیابی نماید. این احکام هیچ‌گونه تناقضی با مقاله‌ی «آقای آذرین شاید نبخشید، اما فراموش کرده‌اید!» نوشته‌ی مرتضی افشاری ندارد و نیازی هم به «رفع و رجوع» بیانات و کردار خردمندانه‌ی مرتضی افشاری نیست. آن چیزی که «توضیحی درباره فحاشی...» می‌خواهد ماستمالی کند، تفاوت بین جنبش سوسیالیستی کارگران و گردوخاک برخاسته از نخوت روشنفکر نمایان بی‌مایه است. رو سیه شود هر که دراو غش باشد.

«توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» می‌نویسد: «اینکه چنین حرفی بهانه است را هر خواننده آشنا به زیر و بم تجزیه و تحلیل ما از روند شکل گرفتن سندیکای شرکت واحد می‌داند؛ و خوانندگان نا آشنا نیز در همان شماره «به پیش!» بازتاب برخوردار ما به سندیکای کارگران واحد را می‌توانستند ببینند. اینها را مرتضی افشاری هم می‌داند، و کارکرد این نوشته، همانطور که در ادامه به اختصار توضیح می‌دهیم، همین است که با توسل به بهانه ای دروغین و تخریب شخصیت یکی از رفقای ما، ما را تحریک کند.»

یک نقل قول بالا ادعا می‌کند که مرتضی افشاری در نگارش یادداشت «آقای آذرین شاید نبخشید، اما فراموش کرده‌اید!» قصد داشته که سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» را تحریک کند؛ و با توضیح این مسئله ضمناً اعلام می‌کنند که تحریک هم نشده‌اند. تا همین‌جا باید بگوییم که «جمع همفکر مرتضی افشاری» واقعاً شانس آورده‌اند که مرتضی افشاری موفق به تحریک نویسندگان «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» نشده است. چرا؟ برای این‌که اگر این جمع شانس نمی‌آورد و نویسندگان «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» هم تحریک می‌شدند، چه بلاهایی که ممکن نبود به سرشان بیاید؟

دنیای عجیبی است. آقایان هرچه دل تنگ‌شان خواسته و در چنته‌ی واژگان‌شان داشته‌اند نثار فعالین قدیمی، صادق و سوسیالیست جنبش کارگری کرده‌اند، تازه تحریک هم نشده‌اند و نوید می‌دهند که از «به‌دهان به‌دهان شدن با فحاشان» خودداری می‌کنند! آقایان! اگر کسی نظرات شما را نقد کرد، به‌شما توهین نکرده و فحش‌تان نداده است. بنابراین، اگر حقانیتی در اندیشه‌ها و روش‌های‌تان می‌بینید (یعنی: اگر در درون خود به‌درستی نقد نقادان اذعان نکرده‌اید) در گسترش باورها و اندیشه‌های‌تان از حقانیت این باورها و اندیشه‌ها دفاع کنید. این چه شیوه‌ی ناسالمی است که از آن استفاده می‌کنید؟ چرا مسئله‌ی رابطه‌ی دولت جمهوری اسلامی و دولت آمریکا را همانطور نگاه می‌کنید که سایت «رجانیوز» نگاه می‌کند و به‌شیوه‌ی همین سایت تبیین ضرورت گسترش بین‌المللی جنبش کارگری را سرکوب می‌کنید؟ چرا تا صحبت به «سیاست بین‌المللی جنبش کارگری ایران» می‌رسد به‌صحرای کربلا می‌زیند و در قالب تظلم‌جویی زشت‌ترین، نامنصفانه‌ترین و تخطئه‌کننده‌ترین ورچست‌ها را به‌نقادان خود می‌کوبید؟ فراموش نکنید که اظهارنظرهای بورژوازی را می‌توان پس گرفت و اصلاح کرد، اما حمله با چنگ و دندان به کارگران سوسیالیست، حمله‌کنندگان را به‌صف بورژوازی می‌راند.

دو «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» احتجاج می‌کند که «هرخواننده آشنا به‌زیر و بم تجزیه و تحلیل ما از روند شکل گرفتن سندیکای شرکت واحد می‌داند؛ و خوانندگان نا آشنا نیز در همان شماره "به پیش!" بازتاب برخوردار ما به سندیکای کارگران واحد را می‌توانستند ببینند». در پاسخ به این‌گونه احتجاجات باید گفت که اولاً- کسی به‌غیر از جمع ۷ یا ۸ نفره‌ی سایت اتحاد سوسیالیستی کارگری «به‌پیش» را نمی‌شناسد؛ چراکه هویت اینترنتی، چاپی و مستقلی ندارد. دوماً- «در همان شماره "به پیش!"» (یعنی: شماره ۲۸) هیچ‌گونه اظهار نظری درباره سندیکای کارگران واحد وجود ندارد. سوماً- این چه شیوه‌ی استدلال نابهنجاری است که هرکس برای خواندن یک نوشته یا مقاله حتماً باید تمامی یک شماره نشریه (یا به‌عبارت دقیق‌تر همه‌ی شماره‌های آن) را بخواند. چهارماً- برخورد سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» با سندیکای شرکت واحد همواره «محتاطانه» بوده است. پنجماً- برخورد آقای آذرین در مقاله‌ی «پوزیسیون پارلمانی در رژیم بی‌پارلمان» نسبت به سندیکای واحد، منصور اسانلو و مصاحبه‌ی منتسب به او بازم «محتاطانه» (یعنی: به‌نعل و میخ) است. چراکه وی در این رابطه از یک طرف می‌گوید که «شخصاً امیدوارم این خبر جعلی باشد»؛ و از طرف دیگر استادش به «نفس موضعی است که اینجا از زبان اسالو» بیان می‌شود. اگر کسی به‌جهان مادی و واقعی باور دارد و امیدوار است که یک خبر جعلی باشد، استاد به «نفس» همان «خبر» که حتی به‌نظر استادکننده هم هنوز واقعیت آن به‌اثبات نرسیده، چیزی جز تصرف یکسویه ذهن در واقعیت نیست. گرچه چنین شیوه‌ای (یعنی: استاد به «نفس» می‌گوید که فاقد ماهیت معین و اثبات شده است) به‌لحاظ متولوژیک ذهنی‌گرایی و ایدئالستی است؛ اما این همه‌ی مسئله نیست. منطلق استدلال آقای آذرین نشان می‌دهد که او -درحقیقت- امیدوار است که مصاحبه‌ی منتسب به اسانلو جعلی نباشد. وگرنه نفس آن را غنیمت نمی‌شمارد؛ به‌آن استاد نمی‌کرد؛ یکی از پایه‌های پلمیک خود با لیبرالیسم به‌اصطلاح ایرانی را براین

«نفس» هنوز فاقد ماهیت بنا نمی‌نهد؛ و به‌بهانه‌ی نداشتن خطوط استراتژیکی، پیشاپیش فعالین جنبش‌های اجتماعی (از جمله فعالین جنبش کارگری و منصور اسانلو) را به‌فرصت‌طلبی و معامله‌گری محکوم نمی‌کرد.

سه) آقای آذرین در مقاله‌ی «اپوزیسیون پارلمانی در رژیم بی‌پارلمان» بدین باور است که «اگر جنبش‌های اجتماعی و مدنی خطوط استراتژیکی روشنی نداشته باشند، اگر تحقق خواسته‌های موردی خود را در متن تحولات بزرگتر ساختاری نبینند، اگر نیروهای طبقاتی و اجتماعی ای را که بطور عینی منافع شان با تحقق این خواسته‌ها در تضاد است نشناسند، فعالان این جنبش‌ها ممکن است به سهولت به فرصت‌طلبی و معامله‌گری با هر حزب و دسته در قدرتی سقوط کنند... تا عملاً مبارزه برای خواسته‌های وسیع‌تر و بزرگ‌تر را فراموش کنند... این شیوه ای است که اتحادیه‌های کارگری آمریکا تحت رهبری یک مشت بوروکرات خود فروخته بیش از نیم قرن است مشغولش بوده اند، و به جنبش کارگری ژاپن و کره جنوبی و هر جا که دست شان رسیده نیز صادر کرده اند». بنابراین، همه‌ی جنبش‌های اجتماعی و بالتبع جنبش مبارزاتی طبقه‌کارگر (و از جمله تلاش کارگران برای ایجاد تشکل سندیکایی)، اگر، تحت رهبری استراتژیست‌ها نباشند، «فعالان این جنبش‌ها ممکن است به سهولت به‌فرصت‌طلبی و معامله‌گری با هر حزب و دسته در قدرتی سقوط کنند که خرده امتیازی به سمت‌شان پرتاب می‌کند». سندیکای شرکت واحد و منصور اسانلو هیچ‌گاه ادعا نکردند و نشانی از خود بروز که استراتژیست یا سوسیالیست‌اند؛ از طرف دیگر، همه‌ی تبدلات و روی‌کردهای سندیکای واحد نیز نشان می‌دهد که فعالین و اعضای این سندیکا در جستجوی استراتژیست‌ها هم نیستند. از این‌رو، مطابق نظریه آقای آذرین، فرقی نمی‌کند که امروز واقع شود یا فردا؛ اما به احتمال بسیار قوی و به‌رحال فعالین این تشکل کارگری «به‌فرصت‌طلبی و معامله‌گری با هر حزب و دسته در قدرتی سقوط» می‌کنند؟! گرچه آقای آذرین از عبارت «ممکن است» استفاده کرده و این به معنای «به احتمال قوی» نیست؛ اما قید «به سهولت» به دنبال «ممکن است» [یعنی: «ممکن است به سهولت»] و هم‌چنین شاهد مثال‌های آمریکا، ژاپن و کره نه تنها از بار «امکان» می‌کاهد و آن را به طرف «به احتمال قوی» می‌راند، بلکه از «به احتمال قوی» نیز می‌گذرد و به نوعی قطعیت و محتومیت پیش‌بودی می‌رسد. خصوصاً این که آقای آذرین قبل از بیان نظریه‌اش در مورد جنبش‌هایی که «خطوط استراتژیکی روشنی» ندارند، بدون در نظر گرفتن وضعیت ایزوله و تمشیت دهنده‌ی زندان (و به‌ویژه زندان‌های جمهوری اسلامی) چنین حکم می‌کند که «نه فقط سوسیالیست‌هایی امثال من چنین موضعی از جانب یک فعال کارگری را نادرست و بر علیه منافع کارگران می‌دانند، بلکه دستکم در مقطع حاضر و در مورد انتخابات مجلس هشتم، حتی بسیاری از لیبرال‌ها نیز موافق چنین کاری نیستند». بنابراین، اگر من چنین نتیجه بگیرم که آقای آذرین بیش از این که به جعلی بودن خبر مصاحبه اسانلو با «نوروز» امید داشته باشد، به این امید دارد که این خبر جعلی **نباشد**، پُر بی‌راه نرفته‌ام.

از همه‌ی این‌ها گذشته، جوهره باور آقای آذرین مبنی بر این که «اگر جنبش‌های اجتماعی و مدنی خطوط استراتژیکی روشنی نداشته باشند... فعالان این جنبش‌ها ممکن است به سهولت به فرصت‌طلبی و معامله‌گری با هر حزب و دسته در قدرتی سقوط کنند»، ضمن این که بروز نخبه‌گرایی و تحمیل «روشنفکران استراتژیست» بر جنبش کارگری را (به عنوان نماینده) دامن می‌زند، از اساس نیز با جوهره‌ی تاریخی مبارزه‌ی کار بر علیه سرمایه (خصوصاً در شرایط امروز جهان) متناقض است. برای مثال، همین مسئله‌ی مصاحبه‌ی منسوب به اسانلو با نشریه اینترنتی «نوروز» را در نظر بگیریم. بلافاصله پس از این که مصاحبه پخش شد و در اختیار عموم قرار گرفت، رضا شهبایی و علی اکبر پیرهادی (از اعضای هیئت مدیره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد) به‌طور جداگانه عکس‌العمل نشان دادند و اظهارات منسوب به اسانلو را نظر شخصی او دانستند و بدین وسیله مستقیماً گفتند که بیانات اسانلو در هر شرایطی که بیان شده باشد، ربطی به عضویت وی در هیئت مدیره‌ی سندیکا ندارد.

گرچه نمی‌توان نقش اشخاص و شخصیت‌ها را در جنبش‌ها و نهادهای اجتماعی و طبقاتی نادیده گرفت؛ اما عکس قضیه (یعنی: تعیین‌کنندگی اشخاص) هرگز صادق نبوده و خصوصاً در قرن بیست و یکم بیش از پیش کم اهمیت‌تر هم می‌شود. شبکه‌ی درهم تنیده و پیچیده‌شونده‌ی مناسبات تولیدی-اجتماعی و انبوه فزاینده‌ی اطلاعاتی که تقریباً در اختیار همگان قرار دارد، به‌طور روزافزونی از بار اثرگذاری «اشخاص» و نقش «شخصیت‌ها» در جنبش‌های اجتماعی می‌کاهد و الزاماً به نقش و کارکردهای جمعی و گروه‌های هم‌سو می‌افزاید. به بیان روشن‌تر: در دنیایی که هیچ‌کس در هیچ رشته‌ای از علم «کارشناس» محسوب نمی‌شود؛ و با اولین اظهار نظر آدم معتبری همانند اسانلو دو نفر از هیئت مدیره‌ی سندیکای واحد در مقابل نظرات او موضع‌گیری می‌کنند، اگر **حقیقتاً** «فعالان جنبش‌ها... به سهولت به‌فرصت‌طلبی و معامله‌گری... سقوط کنند»، بلافاصله به عنوان فعالان همان جنبش‌ها کنار گذاشته می‌شوند و تمهیدات احزاب و دسته‌های در قدرت بی‌اثر می‌گردد. بدین ترتیب، این «معامله‌گری» و «سقوط» می‌بایست تا آخرین نفر همه‌ی جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی ادامه یابد تا اثرگذار گردد و صحت تئوری آقای آذرین را به اثبات برساند. آیا تصور چنین روندی کاریکاتوریک و خنده‌آور نیست!!

گذشته از همه‌ی این‌ها، بر فرض که «جنبش‌های اجتماعی و مدنی خطوط استراتژیکی روشنی» داشته باشند، چگونه می‌توان تضمین کرد که «فعالان این جنبش‌ها» به‌ورطه «فرصت‌طلبی و معامله‌گری... سقوط» نکنند؟ آیا به نتیجه‌ی قاطع و به اصطلاح نهایی نرسیدن

انقلابات و قیام‌های متعدد سوسیالیستی واقعاً به دلیل نداشتن «خطوط استراتژیکی» روشن بوده است؟ آیا مارکس، حزب بلشویک، لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ، گرامشی و صدها اندیشمند، سازمان و پراتیسین انقلابی دیگر در رابطه با جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی به «خطوط استراتژیکی روشنی» نرسیده بودند؛ که امروزه «سرمایه» این چنین وحشیانه «کارگر» را غارت می‌کند و به‌استثمار می‌کشد و نابود می‌سازد؟ افزون بر این، اساساً «خطوط استراتژیکی» روشن چیست، چگونه تعریف می‌شود و با کدام رمز و رازی به‌دست می‌آید که معجزه‌آسا همه‌چیز را در رابطه با جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی از پیش بیمه می‌کند و به‌سرانجام نهایی‌اش می‌رساند؟ سرانجام این‌که: «خطوط استراتژیکی» روشن حاصل ترکیب کدام پروسه‌های مادی است؛ و از کدام برهم‌کنش‌ها، چالش‌ها و گرانس‌های قابل شناخت و آزمون به‌دست می‌آید؛ و چگونه است که پس از ۲۰۰ سال مبارزه‌ی کار برعلیه سرمایه فقط آقای آذرین به‌آن دست یافته و از آن سخن می‌گوید؟ آیا همه‌ی این‌ها نوعی «سیستم»‌سازی نیست که لیبرالیزم ایرانی در لفظ به‌چالش می‌کشد تا لیبرال‌گونه به‌کارگران ایران بگوید اکسیر نجات‌تان نزد من است؛ اگر به‌دنبال «من» نیابید به‌ورطه «فرصت‌طلبی و معامله‌گری... سقوط» می‌کنید؟ آیا کارگران به‌این افاده‌های فرایم‌پندارانه (یعنی: خود خداپاورانه) پوزخند نخواهند زد؟

بیش از ۲۰٪ «توضیحی درباره فحاشی مرتضی افشاری» به‌رابطه‌ی مرتضی افشاری با نویسندگان این بیانیه‌گونه، رابطه‌ی او با «بنیاد کار» و هم‌چنین بررسی رابطه‌ی «دوم خرداد»، «بنیاد کار»، «هیأت مؤسسان سندیکا‌های کارگری» و مرتضی افشاری می‌پردازد؛ که نمونه‌ی بارز بافتن آسمان به‌ریسمان خودشیفتگی پیامبرانه است. از آن‌جا که متأسفانه من رابطه‌ی او با «بنیاد کار» نداشتیم و اطلاع چندانی هم از سوخت‌وساز آن ندارم، صلاحیت پاسخ‌گویی به‌این آسمان و ریسمان بافی‌ها را هم ندارم. اما اگر قرار بر این نباشد که نگاهی دگماتیک، سیاه یا سفید، چپ یا راست و مطلق‌گرا به‌زندگی داشته باشیم و چشم‌هایمان را بر تنوع بی‌پایان زندگی نبندیم و همه‌ی لحظه‌های زندگی را به‌دروغ و از روی ریاکاری مقطع قیام طبقه‌کارگر برعلیه ماشین دولتی بورژوازی جان‌زنییم که ناگزیر فقط دو گزینه‌ی چپ یا راست را در برابر توده‌ی کارگران قرار می‌دهد؛ و اگر مرتضی افشاری و یداله خسروشاهی با مترائ آقای رضا مقدم و به‌دلیل شرکت در «بنیاد کار» راست محسوب می‌شوند، عباس فرد چقدر سالوس خواهد بود اگر به‌همراهی با این فرزندان شریف طبقه‌کارگر ایران افتخار نکنند. حال اگر گرایش‌سنج‌ها با تحلیل پیامبرپندارانه‌ی خویش من را به‌اعدام هم محکوم کنند باکی نیست.

«توضیحی درباره فحاشی...» می‌نویسد: «در هفت هشت سال گذشته، آقای مرتضی افشاری با ما در مورد معضلات جنبش کارگری اختلاف نظر داشته اند... وجود چنین اختلاف نظرهایی در میان فعالان جنبش کارگری طبیعی است، و مشخصاً در این مورد، به نظر ما، اختلاف نظر‌ها با‌تازاب اهداف و شیوه‌های مختلف دو گرایش راست و چپ در جنبش کارگری ایران بود». گرچه این نقل قول صراحتاً و رچسب «گرایش راست» به‌مرتضی افشاری نمی‌چسباند، اما چنین القا می‌کند که اختلافات نویسندگان «توضیحی درباره فحاشی...» با مرتضی از این زاویه بوده که او «راست» و آن‌ها «چپ» بوده‌اند. البته فراموش نشود که آقای رضا مقدم در پانوش مقاله‌ی «دو استراتژی» مرتضی افشاری (و از جمله من را) «راست» سنجیدند. الحق که گردانندگان سایت «اتحاد سوسیالیستی کارگری» در دوپهلوگویی استادی خاصی دارند. چرا؟ برای این‌که در اکتبر ۲۰۰۳ آقای رضا مقدم در باره‌ی مرتضی افشاری نوشت: «{نگاهی به‌مقاله "برسر دو راهی" نوشته رضا مقدم} نام مطلبی از مرتضی افشاری که در سایت "خانه کارگر آزاد" منتشر شده است. وی طی این نوشته که نقدی است به‌مقاله "دو راهی سرنوشت" در بارو شماره ۱۸، درباره اختلافات درونی جنبش کارگری بر سر شورا و سندیکا در دوران انقلاب اظهار نظر کرده است. علاوه بر این، مرتضی افشاری در همان ابتدای مقاله خود توافقنامه وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار را مورد انتقاد قرار داده و ایجاد تشکل کارگری بر مبنای آنرا به‌پیچوجه به‌نفع کارگران ندانسته است. این موضعگیری رسمی مرتضی افشاری در قبال مهمترین و جدال برانگیزترین موضوعی که اکنون جنبش کارگری ایران با آن مواجه است برای همه رایکالها و سوسیالیستهای جنبش کارگری خبر خوبی است. مهمتر اینکه حتی ملاحظه و انتقاد محوری وی به مقاله "دوراهی سرنوشت" از زاویه مرزبندی با کسانی است که تحت عنوان فعالین قدیمی سندیکاها نامه سرگشاده به وزارت کار نوشته‌اند. مرتضی افشاری بعنوان یکی از اعضا و فعالین قدیمی سندیکای کارگران صنعت چاپ تهران نوشته است "امروز کسانی که بنام سندیکالیستهای قدیمی وارد مذاکره با وزارت کار شده‌اند تا بتوانند سندیکا درست کنند، به‌پیچوجه ادامه گرایش فعالین سندیکایی دوران انقلاب نیستند و نمیتوان این دوران را به هم ربط داد". با ابراز موضع مرتضی افشاری علیه موافقان توافقات وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار و همچنین زاویه نگرشش به بحث شورا و سندیکا در دوران انقلاب، بحث فعلی را باید در محدوده درون گرایش رادیکال سوسیالیست دید و نه بحث گرایشات متفاوت جنبش کارگری باهم».

کسانی که حقایق را به قربان‌گاه مصلحت‌های شخصی یا گروهی می‌برند، نمی‌توانند رابطه‌ای رادیکال و سوسیالیستی با جنبش کارگری داشته باشند؛ و هراندازه در این زمینه سیاست‌تر عمل کنند، به همان اندازه از حقیقت تبادلات سوسیالیستی دورتر می‌شوند و در رؤیای افزایش قدرت فردی به ارزش‌های بورژوازی می‌چرخند و از متدولوژی مارکسیستی فقط به‌پوسته‌ی آن می‌جسبند. مرتضی افشاری در دو نقل قول بالا دوبار گرایش سنجی شده است. بار اول با حضور در «بنیاد کار» به عنوان «در محدوده درون گرایش رادیکال سوسیالیست» و بار دیگر پس از انحلال «بنیاد کار» و نتیجتاً بدون حضور در این نهاد به‌عنوان راست!! جالب است که مهم‌ترین دلیلی که «توضیحی درباره فحاشی...» در سال ۲۰۰۸ برای «راست» بودن مرتضی افشاری القا می‌کند این است که او در «بنیاد کار» حضور داشته و «بنیاد کار» هم با «هیأت مؤسسان سندیکاهای کارگری» ارتباط داشته است. اما مهم‌ترین دلیلی که آقای مقدم در سال ۲۰۰۳ برای «در محدوده درون گرایش رادیکال سوسیالیست» بودن مرتضی افشاری می‌آورد، «ابزار موضع مرتضی افشاری علیه موافقان توافقات وزارت کار رژیم اسلامی و سازمان جهانی کار» (یعنی: تشکیل‌دهندگان «هیأت مؤسسان سندیکاهای کارگری») است!! به این پشتکارها می‌گویند قربانی کردن حقیقت در مسلخ مصلحت‌های شخصی و گروهی.

گاه قربانی کردن حقیقت در مسلخ مصلحت‌های شخصی و گروهی تا آن‌جا پیش می‌رود که به تاریخ جنبش کارگری هم بسط داده می‌شود. یکی از این نمونه‌ها مقاله‌ی آقای مقدم با عنوان «مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران» است. آقای رضا مقدم در این مقاله به‌گونه‌ای به جزئیات رخدادها و مسائل می‌پردازد و به‌قضاوت درباره‌ی آن‌ها می‌نشیند که خواننده‌ی ناآشنا به‌ویژگی سازمان‌یابی و مناسبات درونی این بخش از طبقه‌کارگر به این نتیجه می‌رسد که او نه تنها در همه‌ی رویدادهای ۱۰ ساله‌ی ماقبل قیام بهمین حضور داشته، بلکه همانند روحی خردمند و والا برفراز مناسبات و روابط مادی کارگران چاپ تهران در گشت و گذار بوده است. گرچه من منبع اطلاعات آقای مقدم را می‌شناسم، اما به‌دلیل خاصی هرگز از آن و این‌که چرا این اطلاعات سطحی است، نام نمی‌برم و فقط به‌چند نکته‌ی اشاره می‌کنم تا نشان دهم که «مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران» از زاویه رویدادها و از زاویه تحلیلی فاقد اعتبار است؛ و قصد از نگارش آن پنهان کردن حقایق مبارزاتی کارگران چاپ در پشت فرازجویی‌های فردی یا حداکثر گروهی است. به‌هرصورت، این تعهدی است که در رابطه با کارگران چاپ دارم.

بیش از ۹۰٪ فعالین سندیکای صنعت چاپ گرایش چپ و سوسیالیستی داشتند؛ و بیش از ۶۰٪ این فعالین ریشه در محافل سوسیالیستی‌ای داشتند که از سال ۱۳۴۸ به‌لحاظ کمی و کیفی رشد یافته بودند و تقریباً به‌یک نیروی اثرگذار و تعیین‌کننده در میان کارگران چاپ (و به‌ویژه در کارگاه‌های کوچک و متوسط) تبدیل شده بودند. گرچه عناصر برخاسته از این محافل همگی- در یک سازمان متشکل نشده بودند؛ اما در آغاز بازگشایی سندیکای چاپ هم‌سو عمل می‌کردند. از طرف دیگر، ساواک همواره نظارت ویژه و متمرکزی را در مورد مناسبات کارگران چاپ اعمال می‌کرد که به‌پیشینه و آگاهی نسبتاً بالای کارگران این صنعت و خصوصاً کارگران خروفچین برمی‌گشت. این دو عامل [یعنی: گرایش سوسیالیستی و نسبتاً هم‌سوی فعالین صنعت چاپ از یکسو؛ و تمرکز ساواک از سوی دیگر] از همان بدو بازگشایی خاصه‌ی ویژه‌ای به‌سندیکای چاپ می‌داد. بدین‌معنی که تبادلات فعالین سندیکا در مورد کمیت و کیفیت سازمان‌یابی کارگران با دو عامل پارادوکس-یکی تخریب‌کننده و دیگری کندکننده- مواجه بود که در مورد دیگر بخش‌های کارگری تا این اندازه متمرکز و برجسته نبود.

عامل تخریب‌کننده عبارت بود از حضور چند کارگر مذهبی، ایدئولوژیک، مرتبط باهم و وابسته به‌نهادهایی که بعداً به‌نهادهای دولت جمهوری اسلامی تبدیل شدند؛ و عامل کندکننده عبارت بود رقابت جریان‌های سیاسی به‌منظور عضوگیری و جانداختن خط و خطوط تشکیلاتی خود. بدین‌ترتیب، هرچه از بازگشایی سندیکا می‌گذشت تمرکز قبلی ساواک از طریق همان کارگران مذهبی و ایدئولوژیک به‌تمرکز نهادهای سرکوب‌گر دولت اسلامی تبدیل می‌شد؛ و به‌طور هم‌زمان رقابت‌های جریان‌های سیاسی نیز از هم‌سویی اولیه فعالین سندیکا می‌کاست. بنابراین، از همان بدو بازگشایی سندیکای چاپ نیروی‌های وابسته به‌رژیم در تجمعات علنی کارگران این صنعت حضوری فعال داشتند و کارگران با وضعیتی مواجه بودند که بقیه بخش‌های کارگری از اواخر سال ۵۹ با آن روبرو شدند. از طرف دیگر، بخشی از نیروی فعالین چاپ به‌جای گسترش دامنه‌ی فعالیت سندیکا و مقابله با ترفندها و تبلیغات ضدکمونیستی (از طرف صاحبان و مدیران چاپخانه‌ها و ارگان‌های دولتی) صرف کشمکش‌های گروهی و تشکیلاتی نیز می‌شد.

آقای مقدم در مقاله‌ی «مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران» می‌نویسد: «چند روز پس از قیام کارگران چاپخانه‌های تهران با حمله به‌ساختمان خانه‌کارگر، قفل درها را شکستند تا مجلس یادبود یکی از کارگران چاپ بنام اکبر پارسی‌کیا که درگیریهایی خیابانی جان خود را از دست داده بود، برگزار کنند». گرچه واقعاً چنین رویدادی واقع شده بود؛ اما روایت آقای مقدم تنها نیمی از حقیقت را آن هم به‌گونه‌ای بیان می‌کند که بعداً به‌گرایش راست در میان فعالین و کارگران چاپ برسد. حقیقت این است که:

اولاً- «کارگران چاپخانه‌های تهران» به‌ساختمان خانه‌کارگر حمله نکردند؛ و اساساً چنین تشکلی در سطح تبادلات صنفی به‌هنگام بازگشایی خانه‌کارگر هنوز وجود نداشت. به‌هرروی، آن گروه چهار نفره‌ای که در خانه‌کارگر را گشودند، عبارت بودند از علی غفوری (حروفچین)، شخصی با نام مستعار محمد مسعود (دانشجوی سال اولی که نزدیک به ۲۰ سال در کارخانجات مختلف کارگری و فعالیت سوسیالیستی کرد)، عباس فرد (حروفچین) و مادرش.

دوماً- قفل در خانه‌کارگر شکسته نشد. بدین ترتیب که علی غفوری از درِ دولنگه‌ای و آهنی خانه‌کارگر بالا رفت و با گشودن ضامن زمینی نگهدارنده‌ی یکی از درها، هر دولنگه‌ی درها را (بدون شکستن قفل) باز کرد. پس از این که گروه چهار نفره وارد حیاط خانه‌کارگر شدند، در چوبی سمت راست (یعنی در ورودی به‌ساختمان) قفل بود. بحث بر سر چگونگی گشودن در بود که ایران لاهوتی (مادر عباس فرد) با لنگه‌ی کفش‌اش شیشه‌ی در را شکست و با دست‌اش ضامن نگهدارنده‌ی بالای آن را گشود و ضمن گفتن این که شماها هم فقط حرف می‌زنید، در را باز کرد. ضمناً همان شب به‌چند گروه سیاسی (از جمله فداییان خلق) اطلاع داده شد که اگر می‌خواهید اسنادی را بردارید، خانه‌کارگر بازگشایی شده است.

سوماً- کارگران جان‌باخته‌ی صنعت چاپ ۶ نفر بودند که متأسفانه نام ۵ نفر دیگر را من فراموش کرده‌ام؛ اما یکی از آن‌ها مطمئناً- اکبر پارسی‌کیا (حروفچین در چاپخانه‌های کوچک) بود. به‌هرروی، با یک برنامه‌ریزی دقیق مراسم بزرگداشت ۶ تن از جان‌باختگان صنعت چاپ به‌مراسم رسمی بازگشایی خانه‌کارگر تبدیل شد. چراکه اساساً قصد از بزرگداشت جان‌باختگان چاپ بازگشایی خانه‌کارگر بود که تجدیدسازمان سندیکای چاپ به‌عنوان یکی از تبعات آن در نظر گرفته شده بود. ضمناً اکبر پارسی‌کیا با شخصیتی شوریده و میلیتانت به‌سازمان فداییان گرایش داشت و به‌همراه همسرش (زهره) و محمد مسعود در یکی از هسته‌های آموزشی سازمان سرخ-صرفاً با تعهد آموزشی و طبقاتی- ماتریالیزم دیالکتیک (دوره‌ی مقدماتی) را آموزش می‌دید.

چهارماً- مضمون اصلی اطلاعیه‌ای که در مراسم بزرگداشت کارگران جان‌باخته‌ی چاپ و بازگشایی خانه‌کارگر در میان حاضرین در جلسه (که فقط کارگران چاپ نبودند) پخش شد، چنین بود: با امید به این که طبقه‌کارگر قدرت را به‌دست خود بگیرد؛ و بیمناک از این که خون کارگران به‌انبار سازش کرکسان و ناکسان تبدیل شود.

به‌طور کلی، مقاله‌ی «مروری بر مبارزات کارگران صنعت چاپ تهران» و هم‌چنین اشاراتی که مقاله‌ی «معیار تفکیک گرایشان جنبش کارگری، دیروز و امروز» به‌کارگران و سندیکای صنعت چاپ دارد، به‌لحاظ وقایع‌نگاری و تحلیل علمی (حداقل در مورد کارگران چاپ) فاقد ارزش نظری و عملی است. بنابراین، ضروری است که در این زمینه به‌گسترده‌ی کار تحقیقی صورت بگیرد. این وظیفه‌ای است که فعلاً روی شانه‌ی من و مرتضی افشاری (البته با کمک غلامحسین اکبرپور و دیگر رفقای چاپ) سنگینی می‌کند. به‌امید این که در آینده‌ی نه چندان دور (در تماس با فعالین سابق صنعت چاپ در داخل کشور) به‌این مهم پردازیم. اما قبل از این که به‌این کار مهم و پیچیده اقدام کنیم، می‌بایست در توصیف رادیکالیزم سوسیالیستی فعالین چاپ به‌چند نکته اشاره کنم:

- از میان گروه‌ها و جریانات سیاسی مختلفی که با تمام قوا در صنعت چاپ فعال بودند، حزب توده و اکثریت نه تنها هیچ‌گونه نفوذی در سندیکای چاپ نداشتند، بلکه توده‌های‌ها و اکثریتی‌ها هرگز جسارت حضور علنی در جلسات سندیکا را هم نیافتند.

- علی‌رغم اختلافات سیاسی گاه شدیدی که بین پاره‌ای از فعالین سندیکای چاپ به‌وجود می‌آمد و این بی‌تأثیر ار رقابت جریانات مختلف نبود، اما هیچ‌یک از دستگیرشدگان سال ۶۰ هیچ‌گونه اطلاعاتی (در هیچ مورد و نسبت به‌هیچ‌کسی) در اختیار پلیس قرار ندادند.

- تحولات تکنولوژیک، گسترش استفاده از ماشین‌آلات پیشرفته، سرمایه‌گذاری‌های دولتی و تأسیس چاپخانه‌های مدرن و بزرگ به‌تدریج تعداد قابل توجهی از کارگران حروفچین را که ماهر محسوب می‌شدند و بخشی از آن‌ها از آگاهی سیاسی و طبقاتی نسبتاً بالایی برخوردار بودند، به‌خیل کارگران ساده و بیکار راند؛ و بدین ترتیب رابطه‌ی آن‌ها را با کارگران صنعت چاپ قطع کرد. این قطع رابطه‌ی تدریجی که از اوائل دهه‌ی ۵۰ شروع شد و در سال ۵۷ به‌اوج خود رسیده بود، به‌طور خود به‌خود از امکان تبادل آگاهی طبقاتی و تجربه در امر تشکلیابی در حوزه‌ی صنعت چاپ می‌کاست. این تغییر و تحولات امروزه به‌جایی رسیده که صنایع چاپ کنونی و مناسبات کارگران این صنعت هیچ‌گونه نشانی از گذشته‌ی خویش ندارد.

- شرایط ویژه‌ی مجموعه‌ی صنعت چاپ (آگاهی طبقاتی نسبتاً بالای بخشی از کارگران و هم‌چنین تفاوت دستمزد کارگاه‌های کوچک و بزرگ که گاه از نسبت ۱ به ۲ هم بیش‌تر بود) فعالین سندیکای چاپ را چنین رهنمود می‌داد که به‌جای تأکید بر امور صنفی روی روابط طبقاتی متمرکز شوند. از این‌رو، فعالین کارگری و سندیکایی صنعت چاپ در مقایسه با دیگر بخش‌های کارگری بیش‌ترین ارتباط فراصنفی (یعنی: طبقاتی) را داشتند. این یکی از نمونه‌های بارز رادیکالیزم طبقاتی کارگران و فعالین صنعت چاپ است که آقای مقدم به‌واسطه‌ی مبدأ حرکت‌اش (که از ذهن سیستم‌ساز و اطلاعات ناقص‌اش مایه می‌گیرد) نمی‌تواند به‌آن پی‌برد.

- با وجود این که بیش از ۹۰٪ فعالین سندیکای چاپ آشکارا خود را کمونیست می دانستند و با دولت و نهادهای بورژوایی مرزبندی داشتند و علی رغم این که به جز حزب توده و اکثریت، همه ی دیگر گروه ها تمرکز ویژه ای روی فعالین سندیکای چاپ داشتند؛ معهدا تبادلات سندیکای صنعت چاپ به طور برجسته ای مستقل باقی ماند.

- فعالین سندیکای چاپ به واسطه ی استقلال سیاسی و طبقاتی خویش دارای این توانایی بودند که در جهت احقاق حقوق کارگران و هم چنین گسترش طبقاتی آن ها از همه ی ابزارهای ممکن استفاده کنند. آن ها هیچ گاه اسیر دریافت های کتابی و الگوبردارانه نشدند؛ به حذف ذهنی دولت نرسیدند؛ و بدون این که توهمی به بورژواری و دولت داشته باشند، با دیپلماسی کارگری بارها با کارفرماها و نمایندگان دولت به مذاکره نشستند.

... -

عباس فرد - ۵ آوریل ۲۰۰۸ - لاهه